



یک افکار عمومی ناشناس در اینترنت روی می‌آوردن تاز طریق عرضه‌ونمایش خود،آن بهر سمیت‌شناسی بسیار مطلوب و مورد انتظار را به دست آورد. بهایی که برای این خودنمایی و عرضه خویشتن پرداخت می‌شود، قرار گرفتن در برابر مخاطبانی است که می‌تواننداعادالانه، کینه‌توز وپر خاشگر باشند.

شما در سنت نظریه انتقادی می‌اندیشید.

با این حال، یکی از نقدهایی که به نظریه

انتقادی وارد می‌شود این است که گاهی

بیش از حد انتزاعی، دانشگاهی و دور از

تجربه روزمره مردم می‌شود. نظریه آزادی

اجتماعی چگونه می‌تواند به زبان زندگی

عادی ترجمه شود؛ به زبان کار، خانواده،

آموزش و شهروندی؟

این پرسشی بسیار دقیق، اما دشوار است. حق با شماست؛نظریه انتقادی می‌کوشد مخاطبی داشته باشد که بتواند بینش‌های نظری را به کنش و عمل اجتماعی تبدیل کند.

اما رابطه میان نظریه و عمل هرگز آن قدر مستقیم تصور نشده بود که به نظری می‌رسد شما در پرسش خودپیش فرض گرفته‌اید. ایده‌این بود که نمایندگان فکری گروه‌های تحت سلطه وطر دشنده قانع شوند،تا آنان بتوانند این بینش‌های انتقادی را باتوانایی‌های بلاغی و بیانی خاص خود، در میان کسانی که از این وضعیت آسیب دیده‌اند،منتشر کنند. همیشه به یک گروه واسطه از متخصصان و حرفه‌مندان متعهد نیاز است تا دانش انتقادی را به زبانی تبدیل کنند که برای عموم مردم قابل دسترس و قابل فهم باشد.

در کتاب شما، آزادی صرفاً یک حق قانونی

نیست، بلکه تجربه‌ای اجتماعی ونهادی

است. اگر بخواهیم این ایده را برای یک جوان

توضیح دهیم، آیا می‌توانیم بگوییم آزادی

فقط انتخاب شغل، سبک زندگی یا باور

نیست، بلکه کیفیت روابطی است که به

انسان امکان شکوفایی می‌دهند؟ آیا این

صورت‌بندی را دقیق می‌دانید؟

کاملاً این حتی یک گام فراتر می‌رود می‌گویم آزادی در معنای کامل خود فقط ز مانی می‌تواند تحقق یابد که انسان در روابطی مبتنی بر بهر سمیت‌شناسی متقابل جای بگیرد و روابطی که در آن فرد بتواند این تجربه را داشته باشد که به خاطر آنچه هست،خواسته می‌شود،به اون نیاز هست واز شمند شمرده می‌شود.

برخی منتقدان می‌گویند نظریه شما بیش از

حد به امکان اصلاح نهادهای مدرن امیدوار

است ونیروی را دیکال نقد سرمایه داری را

تضعیف می‌کند. آیا نظریه شما پروژه‌ای

اصلاح طلبانه است، یا همچنان می‌تواند

حامی نقدی بنیادین از سرمایه داری باشد؟

در زمانی که هیچ انسان ساز روشن بین و واقع نگری نمی‌تواند با قطعیت به این پرسش پاسخ دهد که جامعه پاس سرمایه داری چه شکلی خواهد داشت _برای مثال، این که تا چه اندازه می‌توانیم بازارها را محدود و کوچک کنیم و در عین حال نیازهای اساسی انسان‌ها را برآورده سازیم_به نظر من ضروری است که نوعی اصلاح طلب تجربی باشیم. منظورم این است که باید تجربه‌ها و آزمون‌هایی را اتقویت و تشویق کنیم که از طریق آن‌ها بتوانیم پیام‌ویم چه مقدار از اقتصاد ما می‌تواند اجتماعی شود،بی‌آن که آزادی‌های مدنی بنیادین ما به خطر بیفتد یا محدود شود.

در جهان امروز، بازار خود را بزرگ‌ترین

مدافع آزادی معرفی می‌کند: آزادی انتخاب،

آزادی مصرف، آزادی رقابت. اما شاید شما

بپرسید: آیا بازاری که پیوسته انسان‌ها را به

مصرف‌کننده، کارگر یا برنند شخصی تبدیل

می‌کند، واقعاً آزادی به همراه می‌آورد؟

قطعانه! اما باز هم باید از طریق تجربه‌ها و آزمون‌های اجتماعی نشان دهیم که تا چه اندازه می‌توانیم بازارها را محدود و کوچک کنیم،بی‌آن که به بهره‌وری اجتماعی و آزادی‌های بنیادین آسیب برسد. من قطعاً متقدم‌ن نیازهای اساسی مانند تغذیه،مسکن، مراقبت پزشکی و اموری از این دست،نباید از طریق بازار تأمین شوند،بلکه باید از راه‌های دیگری برآورده شوند، خواه از سوی دولت، خواه از طریق نوعی از منابع و امکانات مشترک عمومی.

یک پرسش چالش برانگیز این است: آیا

آزادی اجتماعی بدون نوعی افق اخلاقی

مشترک ممکن است؟ اگر جامعه‌ای درباره

خیر عمومی، عدالت، خانواده، کار، دین

یا حقیقت، هیچ افق مشترکی نداشته

باشد، آزادی به چه چیزی تبدیل می‌شود؟

نه، ممکن نیست؛ اما این افق اخلاقی باید نسبتاً نازک و حداقلی باشد و تا حد امکان، بیابگر توافق همپوشان همه شهروندان یا جهان بینی‌های شخصی و باورهای فرهنگی متفاوتشان باشد. این افق اخلاقی باید بیابگر این باور مشترک باشد که ما آزادی خود را ام دیون نوعی کنش پیوسته و مشترک بایدیدگر هستیم؛مدیون آن هستیم که در رنج‌ها، نیازها و اضطراب‌های روزمره، از یکدیگر حمایت کنیم.



فرهنگی و هویتی، در نهایت با مسئله احترام، منزلت و دیده شدن عادلانه انسان‌ها گره خورده‌اند.

در این گفت‌وگو، محور بحث کتاب مهم‌او، «فقر آزادی‌ما» است؛ کتابی که در آن هونت با بازخوانی هگل، مارکس وسنت نظریه انتقادی می‌کوشد مفهوم آزادی را از تنگنای فردگرایی لیبرال بیرون بیاورد و بار دیگر به نسبت آن با نهادهای اجتماعی، عدالت، کار، بازار، خانواده، دموکراسی و اعتماد عمومی بپندیشد. این گفت‌وگو فقط گفت‌وگویی درباره یک مفهوم فلسفی نیست؛ تلاشی است برای فهم یکی از بنیادی‌ترین بحران‌های انسان امروز: این که چرا در زمانه‌ای که همه از آزادی سخن می‌گویند، بسیاری از انسان‌ها همچنان احساس ناآزادی، اضطراب، بی‌قدرتی و بی‌پناهی می‌کنند.

قدرت، احساس می‌کندی ارزش شمرده شده و یا او بدرفتاری شده است.

جدا کردن این دو سویه از یکدیگر و مقدم دانستن سویه نخست بر سویه دوم، خطایی مفهومی است؛ خطایی که باعث می‌شود هنگام توضیح مبارزه‌های اجتماعی، نیروی انگیزشی آسیبی را که در سطح روانی و درونی به افراد وارد می‌شود، نادیده بگیریم.

شما آزادی را با نهادهای اجتماعی پیوند می‌زنید. با این حال، امروز بسیاری از مردم نهادها را سرچشمه بی‌اعتمادی می‌دانند: دولت، رسانه‌ها، دانشگاه‌ها، احزاب سیاسی، بازار و حتی خانواده. در جهانی که اعتماد نهادهای فروپاشیده است، چگونه هنوز می‌توان از ایده آزادی اجتماعی دفاع کرد؟

از همان راهی که من در بسیاری از کتاب‌هایم، برای نمونه در «حق آزادی» و «فقر آزادی‌ما»، کوشیده‌ام دنبال کنم: هدف من این است که معنای هنجاری اولیه و اصیل این نهادها را بازسازی کنم نشان دهم که این نهادها چگونه، از طریق باز شکل‌دهی فردگرایانه، همان معنا را تضعیف می‌کنند؛ همان چیزی که اکنون در روح و منطق لیبرالیسم اقتصادی در حال رخ دادن است. اعتماد عمومی به این نهادها فقط زمانی می‌تواند دوباره به دست آید که این نهادها به گونه‌ای باز سازمان دهی شوند که به جای آزادی خودخواهانه و خودمحور، آزادی اجتماعی را تقویت کنند.

برای مثال، دموکراسی سیاسی به راه‌ها و سازوکارهای بیشتری نیاز دارد تا مردم بتوانند اراده خود را بیان کنند و بر قانون گذاری اثر بگذارند. بازار نیز به نوعی باز اجتماعی سازی نیاز دارد؛ باز اجتماعی سازی‌ای که به کارگران قدرت دهد تا بر شرایط دستمزد و پاداش خود و نیز بر چگونگی سازمان دهی تولید اثر گذار باشند.

کتاب شما نشان می‌دهد که جامعه مدرن وعده‌هایی اخلاقی درباره آزادی داده، اما در تحقق آن‌ها ناکام مانده است. آیا می‌توان بحران کنونی غرب را بحران وعده‌های تحقق نیافته آزادی دانست؟

بحران غرب علت‌های بسیاری دارد؛ برخی از آن‌ها مثبت‌اند و برخی منفی. اگر از علت‌های مثبت آغاز کنیم، می‌توان گفت با ظهور موج دوم پساکولونیالیسم، در بخش‌های دیگر جهان این آگاهی افزایش یافته است که ثروت اروپا تا اندازه‌ای حاصل جنایت‌های استعماری گذشته‌آن بوده است.

این امر به تعبیری جهانی در نگاه‌ها انجامیده است؛ تغییری که میراث فکری فرهنگ اروپایی را از ارزش پیشین خود می‌اندازد، زیرا این میراث بیش از پیش در پیوند با همان بی‌عدالتی‌های تاریخی فهمیده می‌شود. شعار این رویکرد آن است که باید اروپا را «استانی» یا «محلی» کرد؛ یعنی آن را جایگاه بلند و برتری که در دوران گذشته بر آن نشسته بود، پایین کشید. سپس این آگاهی رو به رشد در جنوب جهانی نیز وجود دارد که اروپا و ایالات متحده، مسئولان اصلی فاجعه اقلیمی در حال گسترش اند؛ فاجعه‌ای که می‌توان آن را نیز نوعی جنایت احتمالاً خواسته از سوی غرب دانست. این نیز به درستی باعث کم اعتبار شدن آن تصویر قهرمانانه‌ای می‌شود که غرب باز خود

دیگران جدی گرفته‌شود.

اکسل هونت، فیلسوف برجسته آلمانی، از مهم‌ترین چهره‌های معاصر نظریه انتقادی و از واران فکری مکتب فرانکفورت است؛ سنتی که نام‌هایی چون هور کهایمر، آدورن و هابرماس با آن پیوند خورده‌اند. او استاد فلسفه در دانشگاه کلمبیا با عنوان «استاد علوم انسانی جک سی. واینستین» است و سال‌ها نیز مدیریت مؤسسه پژوهش‌های اجتماعی دانشگاه گوته فرانکفورت را بر عهده داشته؛ همان نهادی که خاستگاه تاریخی مکتب فرانکفورت به شمار می‌آید. جایگاه هونت در فلسفه اجتماعی معاصر بیش از همه با نظریه «بهر سمیت‌شناسی» شناخته می‌شود؛ نظریه‌ای که می‌کوشد نشان دهد بسیاری از منازعات اجتماعی، از مبارزات طبقاتی و اقتصادی گرفته تا مطالبات

که ما معمولاً در دل همین نهادها و چارچوب‌های هنجاری رشد می‌کنیم؛ اما در عین حال، اگر از عزت نفس و احترام به خویشتن کافی برخوردار باشیم، به اندازه کافی آزاد هستیم که صدای خود را بلند کنیم و بگوییم این چارچوب‌های نهادی بیش از حد تنگ و محدودند و باید اصلاح شوند؛ اصلاحاتی که آن‌ها را به روی خواسته‌ها و نیازهایی باز کند که تاکنون شنیده نشده‌اند.

آزادی اجتماعی دستاوردی سیال و پویاست؛ دستاوردی که هر زمان نیاز باشد، می‌تواند در چارچوب‌های نهادی خود دوباره شکل داده‌شود.

شما در آثار خود به‌طور گسترده درباره «بهر سمیت‌شناسی» نوشته‌اید. امروز بسیاری از منازعات اجتماعی از جنسیت و نژاد گرفته تا دین، مهاجرت و هویت با زبان بهر سمیت‌شناسی بیان می‌شوند. آیا سیاست معاصر بیش از حد بر بهر سمیت‌شناختن هویت‌ها متمرکز شده و از پرسش‌های مربوط به عدالت اجتماعی و اقتصادی فاصله گرفته است؟

من هرگز مبارزه برای بهر سمیت شناسی را در چارچوب سیاست هویت نفهمیده‌ام. شهود و دریافت اولیه من این بود که باید مبارزه‌ها را برای عدالت اجتماعی و اقتصادی را نیز به مثابه مبارزه‌هایی برای بهر سمیت‌شناسی بفهمیم. اجازه دهید توضیح بدهم: در گذشته، اگر گروهی مانند طبقه

کارگر برای دستمزد بهتر، حق رأی یا مشارکت در تعیین مقررات تولید مبارزه می‌کرد، دلیلش این بود که احساس می‌کرد از سوی نظم اجتماعی موجود بی ارزش شمرده شده و با او بدرفتاری شده است. این صرف مبارزه‌ای بر سر منافع نبود؛ در واقع، مبارزه‌ای بود برای آن که جامعه آنان را به گونه‌ای شایسته و عادلانه محترم بشمارد و برایشان ارزش قائل شود.

کل تقابیل مفهومی میان مبارزه‌های هویتی و مبارزه‌های عدالت اجتماعی، عمیقاً گمراه کننده است. عدالت اجتماعی چیزی جز این نیست که انسان در جامعه به درستی مورد احترام قرار گیرد. عدالت اجتماعی مفهومی رابطه‌ای است؛ یعنی به این مربوط می‌شود که ما چگونه باید دیگر رفتار می‌کنیم.

اگر به پرسش اصلی شما بازگردم، بله، چپ باید در برنامه‌های خود وضعیت نا عادلانه کارگران در اقتصاد نئولیبرال را در اولویت قرار دهد؛ با این حال، این اولویت دادن نباید به بهای نادیده گرفتن وضعیت نا عادلانه اقلیت‌های فرهنگی، مانند افراد کوئیر و سیامپوستان، تمام‌شود.

یکی از نقدهایی که به نظریه بهر سمیت‌شناسی وارد می‌شود این است که ممکن است رنج اقتصادی، فقر، نابرابری طبقاتی و استثمار را به مسائل فرهنگی یا روان‌شناختی فرو بکاهد. شما به این نقد چگونه پاسخ می‌دهید؟ به همان شیوه‌ای پاسخ می‌دهم که به پرسش پیشین پاسخ دادم: نابرابری اجتماعی همواره دو سویه دارد؛ یک سویه عینی و یک سویه ذهنی. سویه عینی آن این است که فرد یا گروه، قدرت کمتری برای مشارکت در تعیین قواعد هنجاری جامعه دارد. سویه ذهنی آن نیز این است که فرد یا گروه، در نتیجه این سلب

در جهانی که آزادی بیش از هر زمان دیگری به زبان انتخاب فردی، مصرف، سبک زندگی و حق مداخله نا پذیر تعریف می‌شود، اکسل هونت از «فقر آزادی» سخن می‌گوید: فقری نه فقط در سطح امکانات سیاسی و حقوقی، بلکه در سطح فهم ما از خود آزادی. او معتقد است انسان مدرن، به ویژه در جوامع سرمایه داری، ممکن است از آزادی‌های فردی بیشتری برخوردار شده باشد، اما همزمان توانایی فهم آزادی به مثابه تجربه‌ای اجتماعی، رابطه‌ای و نهادی را از دست داده است. از نظر هونت، آزادی فقط این نیست که دیگران در کار ما دخالت نکنند؛ آزادی زمانی به معنای کامل خود نزدیک می‌شود که انسان در روابطی مبتنی بر احترام، اعتماد، همکاری و بهر سمیت‌شناسی متقابل زندگی کند؛ یعنی در روابطی که در آن انسان دیده‌شود، کرامتش پذیرفته‌شود و حضور و خواسته‌هایش از سوی

اندیشه‌هایشان چنان سرشار و غنی است که می‌توانند برخی عناصر جهان شمول شیوه زندگی انسانی مارا آشکار کنند؛ به همین دلیل، اهمیت و اعتبار آن‌ها هرگز واقعاً از میان نمی‌رود. از نظر من، برای نمونه، ارسطو، کانت، دوبویس، هانز آرت، وینیکات و بسیاری دیگر از متفکران در این دسته قرار می‌گیرند. آثار هگل و مارکس نیز به همین دسته تعلق دارند: هگل، از آن جهت که شرایط بین‌الادلهانی همه تفکر نظری و عملی مارا توضیح داد و مارکس، از آن جهت که کشف کرد این توانایی‌های ذهنی به چه معنا در تاریخ طبیعی نوع انسان ریشه دارند.

فقط وقتی ایده‌های هگل و مارکس را در کنار هم در نظر بگیریم، تصویری کامل به دست می‌آوریم از این که توانایی‌های ما ـ که ساختاری بین‌الادلهانی دارند ـ چگونه از دل طبیعت برآمده‌اند و چگونه، اگر دچار تحریف یا اختلال نشوند ـ امکانی که هر دو متفکر آن را می‌پذیرفتند ـ در خدمت سعادت و بهروزی ما قرار می‌گیرند.

یکی از ایده‌های محوری شما «آزادی اجتماعی» است؛ این ایده که آزادی نه در انزوا، بلکه در نسبت با دیگران و در درون نهادهای اجتماعی امکان پذیر می‌شود. آیا می‌توان گفت انسان فقط زمانی واقعاً آزاد است که دیگران نیز امکان آزادی داشته باشند؟

این یکی از راه‌های بیان مفهوم آزادی اجتماعی است. با این حال، این صورت‌بندی دقیقاً مشخص نمی‌کند که آزادی من چگونه به آزادی دیگران وابسته است. آزاد بودن حقیقی مستلزم آن است که طرف تعامل من از نیت‌ها و مقاصد من حمایت کند و مانع تحقق آن‌ها نشود. فقط وقتی آگاه باشم که دیگران می‌خواهند من همان کاری را انجام دهم که قصد انجامش را دارم، در جهان اجتماعی احساس «در خانه بودن» می‌کنم؛ همان گونه که هگل تعبیر می‌کرد.

البته آنچه من می‌خواهم یا قصد انجامش را دارم، به محیط یا چارچوب نهادی‌ای بستگی دارد که در آن عمل می‌کنم. در زندگی صمیمی و شخصی‌ام، می‌خواهم نیازها و خواسته‌هایم را محقق کنم؛ در زندگی مدنی‌ام، می‌خواهم فردی باشم بر خوردار از حق مشارکت در تصمیم‌گیری و دارای اقتدار قانونی و در زندگی کاری‌ام، احتمالاً می‌خواهم کارم را به درستی و شایستگی انجام دهم.

آزادی اجتماعی در این حوزه‌های مختلف زمانی تحقق می‌یابد که بتوانم با دیگرانی تعامل داشته باشم که از این هدف‌های مشخص حمایت می‌کنند و از همین رو، برای تحقق آن‌ها با من همکاری می‌کنند. اما این امر فقط در شرط رابطه‌ای متقابل ممکن است. من نیز باید از تحقق خواسته‌های دیگران در حوزه‌هایی که با هم در آن‌ها سهیم هستیم، حمایت کنم.

منتقدان لیبرالیسم ممکن است با شما همدل باشند، اما احتمالاً لیبرال‌ها این پرسش را مطرح می‌کنند: اگر آزادی بیش از حد به نهادهای اجتماعی، مانند خانواده، بازار، دولت یا جامعه گره بخورد، آیا این خطر وجود ندارد که آزادی فردی قربانی انتظارات جمعی شود؟

این نکته مهمی است. پاسخ کوتاه من این است

محمد جواد استادی
Info@ostadiofficial.ir

پژوهشگر مطالعات فرهنگی



پروفسور هونت، عنوان کتاب شما بسیار تأمل برانگیز است: فقر آزادی‌ما. معمولاً تصور می‌شود مسئله جهان مدرن «کمبود آزادی» است، اما به نظر می‌رسد شما از فقر فهم ما از آزادی سخن می‌گویید. دقیقاً منظورتان از این تعبیر چیست؟ آیا ما از یک سو آزادی شده‌ایم، اما از سوی دیگر آزادی را به شکلی فقیرانه‌تر و محدودتر فهمیده‌ایم؟

یکی از راه‌های فهم این معما آن است که به ایده مشهور گئورگ زیمل در کتاب «فلسفه پول» رجوع کنیم. زیمل در آن جامی گوید ما در جریان گسترش بازار، از نظر آزادی‌های منفی «پیشرفت کردیم و آزادی‌های منفی ما افزایش یافت؛ اما بهای این افزایش، از دست رفتن آزادی‌های مثبت» ما بود.

البته این دقیقاً همان شیوه‌ای نیست که من این تاریخ معما گونه را توضیح می‌دهم، اما می‌تواند تصویری اولیه از آن به دست دهد: در مسیر پیروزمندان لیبرالیسم سیاسی و اقتصادی در جهان غرب سرمایه داری، دامنه آزادی‌های منفی ما یعنی آزادی‌هایی که به‌طور کاملاً فردگرایانه فهمیده می‌شوند ـ به شدت گسترش پیدا کرده؛ اما این گسترش همزمان به قیمت تخریب آن حوزه‌ها و قلمروهای اجتماعی تمام‌شد که آزادی در آن‌ها فقط از طریق همکاری و ارتباط با دیگران تحقق می‌یابد. نتیجه این روند آن است که ما به تدریج عادت کرده‌ایم آزادی را فقط در همین معنای منفی ببینیم؛ یعنی آزادی را به معنای رها بودن از دخالت‌ها و مزاحمت‌های خودسرانه دیگران بفهمیم. در چنین نگاهی، این حقیقت از چشم ما پنهان می‌ماند که آزادی حقیقی یعنی توانایی عمل کردن مشترک با دیگران، آن‌هم به شیوه‌ای آزادانه، بی اجبار و بدون قید و فشار بیرونی.

در فرهنگ سیاسی امروز، آزادی اغلب این گونه فهمیده می‌شود: «در کار من دخالت نکن»، «این انتخاب شخصی من است» یا «من حق دارم هر طور که می‌خواهم زندگی کنم». از نظر شما، چرا این فهم فردگرایانه از آزادی برای زندگی انسانی کافی نیست؟

پاسخ ساده است: زیرا ما همه هستی خود، خودآیینی فردی و سعادت و بهروزی‌مان را مدیون شرایطی میان ذهنی و بین‌الادلهانی هستیم؛ یعنی مدیون این هستیم که از سوی دیگران دوست داشته شویم، مورد احترام قرار بگیریم و ارزشمند شمرده شویم.

به محض آن که خودمان را افرادی تنها و منزوی تصور کنیم؛ افرادی که آزادی شان فقط در مستقل بودن از دیگران معنا دارد، همزمان شروع می‌کنیم به باز شکل دادن روابط بین‌الادلهانی خود در مسیر ی که آن روابط را به میدان‌هایی اجتماعی برای رقابت شخصی و بهر بربردی از دیگران تبدیل می‌کند. با این کار، ما همان شبکه‌های روابط بین‌الادلهانی را تضعیف می‌کنیم که آزادی و بهروزی ما به آن‌ها وابسته است.

شما برای بازاندیشی درباره آزادی، به سنت فکری هگل و مارکس تکیه می‌کنید. برای مخاطب عمومی، این پرسش اهمیت دارد: چرا انسان قرن بیستم و یکم، در عصر شبکه‌های اجتماعی، هوش مصنوعی، بازار آزاد و بحران دموکراسی، هنوز باید به هگل و مارکس بازگردد؟

در گذشته متفکرانی وجود داشته‌اند که